**درس چهارصد و چهل و سوم**

*بررسی کیفیت موضوع در قضیهٔ سالبهٔ معدولة المحمول (۱)*

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ازجمله مسائلی که مرحوم آخوند بعد از قضیهٔ موضوع سالبه بیان می‌کنند این است که موضوع در قضیهٔ سالبهٔ معدولة المحمول اعم از وجود خارجی و عدم وجود خارجی است، بر خلاف قوم که آنها قائل به اعمیّت خارجی برای موضوع سالبه هستند؛ یعنی سالبه را اعم از موجبه می‌دانند به اعمیّت خارجی، نه به اعمیّت ذهنی! چون مرحوم آخوند فرمودند: در بعضی از قضایای موجبه هم موضوع مفقود است بنابراین تفاوتی بین قضیهٔ سالبه و قضیهٔ موجبه نیست.

إنّما الكلام در اینکه در قضیهٔ موجبه موضوع اعتباراً مفروض الوجود تصور می‌شود ولی در قضیهٔ سالبه می‌شود که موضوع اعتباراً مفقود تصور شود. در لَيسَ زيدٌ بِقائِمٍ یا لَيسَ زيدٌ بِلا قائِمٍ، لَيسَ زيدٌ بِلا بَصيرٍ یا لَيسَ زيدٌ أعمى درصورتی‌که در آن عدم ملکه ... ممکن است موضوع موجود باشد و فاقد

این صفت باشد، زید هست و اعمیٰ است و فاقد بصیرت است و ممکن است زید اصلاً وجود خارجی نداشته باشد. لَیسَ زیدٌ بِلا بصیر معنایش این است که زید نیست تااینکه لا بصیر یا بصیر باشد و آن لحاظ عدم وجود موضوع در قضیهٔ سالبه هست. از این نقطه‌نظر اعتباراً ممکن است که متکلم در سالبه در مقام تکلم موضوع را منتفی تصور کند و بعد حکم را از او سلب کند یعنی وقتی که موضوع منتفی شد طبیعتاً آن حکم از او سلب خواهد شد، اعمیّت به این کیفیت است.

**عدم فرق بین قضایای موجبه و سالبه از نقطه‌نظر خارجی**

والاّ مرحوم آخوند از نقطه‌نظر خارجی می‌فرمایند: هیچ فرقی بین قضیهٔ موجبه و قضیهٔ سالبه نیست، هم ممکن است هردو در خارج موضوع داشته باشند و هم ممکن است در خارج موضوع نداشته باشند مانند شریکُ الباری مُمتنعٌ، این یک قضیهٔ موجبه است ولی شریک‌الباری در خارج موضوع ندارد. لذا بنا بر فرض و اصطلاح قوم که موضوع در قضیهٔ سالبه را موضوع خارجی تصور کرده‌اند و فقدان و عدم فقدان خارجی ملاک برای

اعمیّت موضوع سالبه از قضیهٔ موجبه شده است، ایرادی که در اینجا وارد کرده‌اند این است که بعضی‌ها گفته‌اند: در بین اعم و اخص می‌دانیم که برگشت نقیض دو اعم و اخص در قضیهٔ مثلاً کلُ إنسانٍ حیوانٌ به متعاکسین است؛ یعنی نقیض اخص اعم می‌شود و نقیض اعم اخص می‌شود. وقتی می‌گوییم: کلُّ إنسانٍ حیوانٌ، انسان اخصّ از حیوان است اما وقتی که این قضیه سالبه باشد و به قضیهٔ نقیضین برگردد می‌شود: کلُّ لا حیوانٍ لا إنسان. لا حیوان که اعم بود اخص می‌شود چون لا حیوان شامل انسان و غیر انسان می‌شود ولی لا انسان شامل حیوان و غیر حیوان می‌شود، لا حیوان دیگر شامل خود حیوان نمی‌شود گرچه انسان خارج می‌شود ولی خود افراد حیوان از تحت لا حیوان بیرون می‌روند، پس دایرهٔ لا حیوان از دایرهٔ لا انسان اخص می‌شود. لا انسان در عین اینکه جمادات و مجردات را دربرمی‌گیرد خود اصل حیوانات را هم دربرمی‌گیرد و حیوانات هم در لا انسان هستند.

*تلمیذ: انسان هم خارج می‌شود.*

استاد: بله، در لا حیوان انسان خارج می‌شود و

دایره‌اش اخص می‌شود و آن چیزی که در تحت آن می‌ماند چیست؟ می‌خواهیم آن را بگوییم. دایرهٔ آن مصادیقی که در تحت لا حیوان می‌مانند ضیق‌تر است از آن مصادیقی که در تحت لا انسان هستند، در مورد نقیضین عکس می‌شود. بنابراین با توجه به این قضیه اگر فرض کنید در مورد جوهر و انسان، کلُّ إنسانٍ جوهرٌ یا کلُّ حیوانٍ جوهرٌ، بین جوهر و حیوان اعمیّت و اخصیت هست، جوهر اعم از حیوان است اما وقتی که این را نقیض کردیم، می‌شود: کلُّ لا جوهرٍ لا إنسان یا لا حیوان، برمی‌گردد.

حالا اگر بخواهیم این را به سالبه تبدیل کنیم؛ سالبهٔ به انتفاء موضوع نه سالبهٔ به وجود موضوع خارجی! این‌طوری شود: لَیسَ بَعضُ لا جوهرٍ بِلا إنسانٍ، اگر این‌طور باشد یعنی بعضی از لا جوهران لا انسان نیستند یعنی انسان هستند! خب اگر لَیسَ بَعضُ لا جوهرٍ، بعض خارجی و موجود خارجی باشد، این قضیه قضیهٔ کاذبه است چون همهٔ لا جوهرها طبعاً لا انسان هم خواهند بود. چیزی که جوهریت ندارد، نه انسان است و نه حیوان است و

نه جماد، هیچ چیزی نیست. ولی وقتی که این قضیهٔ لَیسَ بَعضُ لا جوهَرٍ بِلا إنسان بنا بر رأی قوم به‌عنوان سالبهٔ به انتفاء موضوع اخذ شود معنایش این است که بعض لا جوهری که وجود خارجی ندارد یعنی مفقود و معدوم است، این لا انسان است؛ یعنی بعض لا جوهری که نیست، طبعاً لا انسان هم از آن سلب خواهد شد. «لَیسَ» به لا انسان نرفته بلکه «لَیسَ» به بعض لا جوهر است، بعضی از لا جوهر نیست که لا انسان باشد. پس این «لَیسَ» در سالبهٔ به انتفاء موضوع، موضوع را منتفی می‌کند و وقتی موضوع منتفی شد طبعاً محمول هم که لا انسان است از او منتفی خواهد شد.

بنابراین اگر شما بخواهید این قضیه را به‌لحاظ وجود خارجی موضوع تصور کنید، قضیهٔ کاذبه می‌شود و اگر بخواهید به‌لحاظ انتفاء وجود خارجی موضوع تصور کنید قضیه، قضیهٔ صادقه است. وقتی این قضیه صادقه شد آن‌وقت نقیض این قضیه باید کاذبه بشود بنابراین کلُّ لا جوهَرٍ لا إنسان کاذبه می‌شود و کلُّ إنسانٍ جوهَرٍ هم کاذب می‌شود. چرا؟

چون در قضیه یا اصل صادق است یا نقیض صادق است؛ نمی‌شود که هم اصل صادق باشد و هم نقیض صادق باشد. اگر نقیض صادق است، اصل کاذب است و اگر اصل صادق است، نقیض باید کاذب باشد! ما در اینجا می‌بینیم که قضیهٔ لَیسَ بَعضُ لا جوهَرٍ بِلا إنسانٍ قضیهٔ صادقه است پس کلُّ إنسانٍ جوهَرٍ کاذب می‌شود. این اشکال بود...

در مورد متساویین هم همین‌طور است؛ مثل کلُّ جوهَرٍ مُتحَیِّز یا مُتمَکِّنٍ مُتحَیِّز یا کلُّ جِسمٍ مُتحیِّز در مورد تساوی هم در آنجا همین‌طور است. در منطق هم در مورد قضیهٔ متساویین صحبت شده است که نقیض قضیهٔ متساویین هم متساوی خواهند بود درحالی‌که بنا بر این فرض، تساوی در اینجا ازبین می‌رود چون ما می‌بینیم که در بعضی از موارد این نقیض متساوین صادق است پس اصل آن باید کاذب باشد: کلُّ جِسمٍ مُتحَیِّز.

پس این ایرادی که در اینجا وارد شده است به‌خاطر این است که ما بنا بر رأی قوم موضوع قضیهٔ سالبهٔ معدولة المحمول به کیفیت صحیح اخذ و اعتبار نشده و معنای انتفاء موضوع در اینجا درست

روشن نشده است. آنها گفته‌اند که هر قضیهٔ سالبهٔ معدولة المحمول اعم از قضیهٔ موجبه است چون صادق به انتفاء موضوع است و مخالفین و معترضان قضایایی را در اینجا مطرح کرده‌اند که سالبهٔ به انتفاء موضوع است درحالی‌که این قضیه، قضیهٔ صادقه است. چون این قضیهٔ صادقهٔ ما نقیض با اصل است پس باید اصل آن کاذب باشد بنابراین قاعدهٔ منطق و میزان و مقدمهٔ برای حکمت و فلسفه بودنِ منطق زیر سؤال قرار می‌گیرد. اینکه قواعد منطق قواعدِ تصحیح عقلی و تصحیح قضایا است، می‌بینیم که قواعد و مبانی این منطق در اینجا به‌هم خورد. بنابراین فلسفه هم زیر سؤال می‌رود.

و مِنَ التَشکیکاتِ الواقِعَةِ فی هذا الموضِعِ الَّتی رُبما تُزاحِمُ السائِرَ إلَی الله تَعالی فی سیرِهِ و تَعوقُهُ عَنِ السُّلوکِ إلَیهِ تَعالی أنَّ السّالِبَةَ المَعدولَةَ المَحمولَ أعَمٌ مِن الموجبَةِ المُحصَّلَةِ لِصِدقِها بإنتِفاءِ الموضوعِ بِخِلافِ الموجِبَة.[1]

از تشکیکاتی که در اینجا قرار داده‌اند، سالبهٔ معدولة المحمول اعم از موجبهٔ محصله است و خب این مطلبی است که همه گفته‌اند. مثل لَیسَ زیدٌ بِلا بَصیرٍ که سالبه و معدولة المحمول است، لا بصیر گفتیم و «لیسَ» اول آمده و بلا بصیر آخر آمده است

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۳.

که معدوله است. چون قضیهٔ سالبهٔ معدولة المحمول به انتفاء موضوع صادق است ولی اگر در قضیهٔ موجبه بگوییم: زیدٌ لا بَصیر، زید باید وجود خارجی داشته باشد تااینکه لا بصیر را بر او حمل کنیم ولی همین‌که «لیسَ» بر سر زید می‌آید، ممکن است سالبهٔ به انتفاء موضوع باشد و اصلاً بگوید: زید نیست، زیدی در خارج نیست که لا بصیر باشد! یعنی این معنا را می‌دهد. یعنی انتفاء زید مِن أصله، و لذا لا یَترَتَبُ عَلیهِ لا بَصیر أو بَصیر عَلی أیّ نَحوٍ کان. این سالبه، سالبهٔ به انتفاء موضوع می‌شود.

و قَد یَکونُ نَقیضُ المَفهومِ مِمّا لا یَصدُقُ عَلی شَیءٍ ما بِحَسَبِ الواقِعِ کاللاشَیء و اللامَعلوم و اللامُمکنِ العام و سائِرِ نَقائضِ المَفهوماتِ الشامِلَةِ فَلا یَنتَظِمُ الأحکامُ المیزانیَةِ لِصِدقِ سَلبِ نَقیضِ الأخَصِ عَمّا یُفرَضُ صِدقُ نَقیضِ الأعَمِّ عَلیه.

در بعضی از موارد نقیض مفهوم از آن مواردی است که لا یَصدُقُ عَلی شَیءٍ ما بِحَسَبِ الواقِعِ، به‌حسب واقع بر هیچ شیئی صدق نمی‌کند مثل شیء که نقیضِ آن لا شیء می‌شود، نقیضِ معلوم که لا معلوم می‌شود، نقیضِ ممکنِ عام که لا ممکنِ عام می‌شود، نقیضِ مفهوم که لا مفهوم می‌شود و نقیضِ موجود که لا موجود می‌شود. پس این ایرادات در این موارد وارد می‌شود که اصلاً در لا شیء یک امر عدم خارجی تصور می‌شود، اصلاً وجود خارجی

ندارد و سایر نقائض مفهوماتی که شامل هستند و جنبهٔ شمول دارند مانند: موجودٌ، مَفهومٌ، شیءٌ، مُمکنِ عام، مَعلومٌ.

بنابراین قواعد میزانیه به‌هم می‌خورد. چرا؟ مواردی برای شما مثال می‌آوریم که در اینجا نقیض اخص را از آن موردی که فرض می‌شود نقیض اعم بر او صادق است سلب می‌کنیم. یعنی فرض کنید درصورتی‌که ما یُفرضُ معدوم باشد، می‌توانیم در این قضیه نقیض اخص را از او سلب کنیم. مثل لَیسَ بَعضُ لا جوهَرٍ بِلا حیوانٍ. خب لا حیوان در اینجا اخص است و لا جوهر در اینجا اعم است، لا حیوان را که در اینجا نقیض اخص است ...

*تلمیذ: لا حیوان اخص می‌شود؟!*

استاد: بله، لا حیوان اخص است، از لا جوهر سلب می‌کنیم.

*تلمیذ: شما فرمودید: لا جوهر اخص است.*

استاد: جوهر اعم است و لا جوهر اخص می‌شود. ما لا حیوان را سلب می‌کنیم از آن فردی که صدق نقیض اعم، جوهر اعم بود و نقیض اعم لا جوهر می‌شود، لا جوهر بر آن صدق می‌کنیم درصورتی‌که معدوم باشد؛ یعنی بَعضُ لا جوهَرٍ را

امر عدمی می‌گیریم، لَیسَ بَعضُ لا جوهَرٍ بِلا حیوان، لا حیوان بر بعضی از لا جوهرها که امر عدمی هستند صدق می‌کند یعنی اینها لا حیوان هستند؛ یعنی نیستند بعضی از لا جوهرها که لا حیوان باشند.

*تلمیذ: حیوان هستند.*

استاد: نه، اصلاً کاری به حیوان و غیر حیوان نداریم، اصلاً نیستند! لا جوهر یعنی آن چیزی است که اصلاً جوهریت ندارد و وجود خارجی ندارد مثل لا شیءٌ، لا معلومٌ، لا موجودٌ و لا مفهومٌ، مثل این اشیائی که جنبهٔ [شمول] دارند، جوهر هم مثل همین شیء جنبهٔ عموم و شمول دارد. پس لا جوهر آن شیئی می‌شود که در خارج نیست و بعضُ لا جوهرٍ یعنی آن مصداقی که وجود خارجی ندارد، لا حیوان هم بر آن صدق نمی‌کند،.اصلاً این وجود خارجی ندارد که لا حیوان باشد یا حیوان باشد، یعنی لا حیوان را بر بعضی از لا جوهرِ معدوم و بعضی از لا جوهری که منتفی هستند و اصلاً وجود خارجی ندارند حمل می‌کنیم و این قضیه قضیهٔ صادقه است. مگر همهٔ بعضی از لا جوهرها باید وجود خارجی

داشته باشند؟! لا جوهر که اصلاً وجود خارجی ندارد! لا جوهر یعنی آن شیئی که معدوم است. بعضی از افراد معدوم که لا جوهر هستند، اینها لا حیوان هستند. پس حیوان هستند؟ نه‌خیر، لا حیوان هستند، پس صدق می‌کند. وقتی این قضیه صادق شد یعنی نقیض اخص که لا حیوان باشد بر آن بعضی از لا جوهری که نقیض اعم است صدق کرده است.

إذا كانَ مَعدوماً فَيلزِمُ صِدقُ قَولِنا لَيس بعضُ اللاجوهرِ بِلا حيوانٍ بإنتِفاءِ ذلِکَ البَعض و كَذلِکَ الحالُ فى نَقيضى المُتَساويين.[1]

این بعضی از لا جوهر اگر معدوم باشد به اینکه این بعض اصلاً منتفی است یعنی در اینجا سالبهٔ به انتفاء موضوع است. خب حالا نتیجه‌اش این است که وقتی این قضیه صادق شد، اگر نقیض صادق است پس اصل باید کاذب باشد پس كُلُّ حيوانٍ جوهرٌ کاذب می‌شود. ایشان نتیجه را ذکر نکرده است ولی شما باید اضافه کنید، وقتی که خود نقیض صادق شد پس اصل باید کاذب باشد و اصل که کاذب است بنابراین معلوم می‌شود قواعد میزان و منطق در اینجا کافی نبوده و به‌درد نمی‌خورد و وافی

---

[1] . همان.

به مسئله نیست. در مورد متساویین مثال دیگری می‌زنیم: در دو نقیض متساویین صدق می‌کند مثل اینکه بگوییم: کُلُّ جِسمٍ مُتِحَیِّز. خب نقیض آن می‌شود: بَعضُ لا جِسمٍ لَیسَ بِمُتحَیِّز. لا جسم و لا متحیز هم متساویین هستند. آن‌وقت در سالبهٔ معدولهٔ این نقیضین؛ یعنی کُلُّ جِسمٍ مُتِحَیِّز قضیهٔ صادقه است چون متساویین هستند، هر جسمی متحیز است و کُلُّ مُتِحَیِّز جِسمٌ، اینها با همدیگر متساویین هستند. بنابراین در سلب آن کلُّ لا جسمٍ لا مُتحیِّز می‌شود و نقیض آن بَعضُ لا جِسمٍ بمُتحَیِّز می‌شود. حالا اگر در اینجا سلب بیاوریم یعنی این نقیض را به قضیهٔ سالبهٔ معدولة المحمول تبدیل کنیم لَیسَ بَعضُ لا جِسمٍ بلا مُتحَیِّز؛ بعضی از لا جسم‌ها لا متحیز نیستند بلکه متحیز هستند! این در صورتی است که بعضُ لا جِسمٍ مصداق خارجی باشد؛ یعنی وجود خارجی موضوع در اینجا مورد لحاظ متکلم است. حالا اگر منظور از بعضُ لا جِسمٍ امر عدمی بود؛ بعضی از لا جسمی که امر عدمی است مثل مجردات یا اصلاً به مجردات کاری نداریم نه، چطور در لَیسَ زیدٌ بِلا بَصیر گفتیم که زید معدوم مورد

نظر است، بعضُ لا جسمٍ را هم امر عدمی می‌گیریم. لا جسم یعنی هر چیزی که وجود خارجی ندارد چون هر چیزی که وجود خارجی داشته باشد جسم است و کُلُّ شَیءٍ لا یوجَدُ فی الخارِج فلا یَکونُ جِسماً! پس جسمیت، لازمهٔ وجود خارجی است و وجود خارجی از شرایط جسمیت است. بعضی از آن وجودات خارجی معدوم فرضی؛ بعضی از آن وجودات معدوم لا جسم و لا متحیز هستند، اشکال ندارد و قضیه قضیهٔ صادقه می‌شود و وقتی صادقه شد، کُلُّ جِسمٍ مُتَحَیِّز کاذب می‌شود چون یا نقیض باید صادق باشد یا اصل باید صادق باشد و نمی‌شود هم اصل صادق باشد و هم نقیض آن صادق باشد و جمع متناقضین بشود!

فَیَصدُقُ بَعضُ اللاجِسمِ لَیسَ بلا مُتَحَیِّزٍ لانتِفائِه فی نَفسِه و تَزَلزَلَ بذلِکَ قاعِدَةُ تَعاکُسِ الأعمیَةِ و الأخَصیَّةِ فی نَقیضَی الأعَمِ و الأخَص و یَنثَلِمُ الحُکمُ بِتَساوی نَقیضَی المُتساوِیَین و انعِکاسُ الموجِبَةِ الکُلیّةِ کَنَفسُها عَکسَ النَقیضِ و غیرُها مِمّا فی القاعِدَةِ المیزانیَّة بِنَقائِض المَعانی الشّامِلة.

چون اصلاً بعضُ لا جِسم فی‌حدّنفسه منتفی است و در اینجا سالبهٔ به انتفاء موضوع است. و به‌واسطهٔ این مسئله که صدق نقیض اعم و اخص در قضیهٔ سالبة المعدول قاعدهٔ تعاکس اعمیّت و اخصیت در دو نقیض اعم و اخص تزلزل پیدا می‌کند

که در اعم و اخص درصورت نقیضین، اعمیّت و اخصیت آنها عکس می‌شود درحالی‌که هردو صادق است و می‌بینیم نه، این در اینجا عکس نشده است و کذب آن لازم آمد.

یَنثَلِمُ الحُکمُ بِتَساوی نَقیضی ... حکمی که کرده‌اند که نقیض متساویین هم متساوی است، این‌هم در اینجا از نظر صدق ازبین می‌رود. این قاعدهٔ موجبهٔ کلیه هم مانند خودش به عکس نقیض تبدیل می‌شود، در آن قواعد میزان که در نقائض معانی شاملهٔ کلی مثل مفهوم و اینها که بیان کردیم، مورد اشکال قرار می‌گیرد. حالا جوابی که ایشان داده‌اند را بعداً می‌خوانیم.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد